

توبولسک گذراندند بدون شک « بهترین ایام دوران اسارت آنها بوده است (۱۰۵) ».

زندگی آرام و یکنواخت ، پورژوا ، همراه با یک برنامه بسیار منظم و دقیق بود :

در ساعت ۸ و ۴ دقیقه صبح چای صرف میشود. تزار چای را در دفتر کارش صرف میکند و الگا دختر ارشدش همراه اوست . آلکسیس و بقیه اعضا خانواده در اطاق ناهارخوری صبحانه خود را میخورند. امپراتریس دیرتر از همه از خواب بیدار میشود. او مدتی پیش بیدار شده است ولی مدتی نیز در رختخواب میماند. قهوه را در اطاق خودش صرف میکند و تا موقع ناهار از اطاقش بیرون نمیرود. تزار هم در اطاق کارش میماند و تا ساعت ۱۱ میخواند یا یادداشت‌های روزانه‌اش را مینویسد. بعد بیرون میرود که هوا بخورد و به ورزش مورد علاقه‌اش یعنی بریدن چوب برای مصرف در بخاری دیواری پردازد .

برنامه بچه‌ها نیز منظم است. کار تا ساعت ۱۱ ، بعد تفریح یا استراحت ، و درس از ساعت ۱۲ تا یک بعد از ظهر . بعد از ناهار امپراتور و دخترانش تا ساعت ۴ هواخوری میکنند ، آلکسیس بنا بر دستور پزشکان کمی استراحت میکند و بعداً بنوبه خود برای هواخوری خارج میشود. بچه‌ها غالباً به ورزش میپردازند و پدرشان را در اره کردن و شکستن چوب کمک میکنند . با کمک پدرشان یک سکو بالای نارنجستان میسازند و پله‌ای در کنارش قرار میدهند تا بتوان از آن بالا رفت . در این موقع است که کمی هم زیر آفتاب می‌نشینند .

از ساعت ۴ تا ۵ امپراتور به پسرش درس تاریخ میدهد ، در ساعت پنج چای برایشان میاورند و تزار چای را در دفتر کارش صرف میکند و تا موقع شام به قرائت میپردازد. بچه‌ها نیز تا ساعت ۶ آزادند. از ۶ تا ۷ آلکسیس با ژیلارد یا با ژیس کار میکند ، سپس با خواهرهایش درس‌های فردا را حاضر میکند. ساعت ۸ شب شام صرف میشود، بعد از آن دورهم جمع میشوند. دکتر بوتکین ژنرال کنت « تاتیسچوف » ، شاهزاده « دولگروگی » و بقیه نیز می‌آیند. صحبت میکنند ، بازی میکنند. غالباً تزار با صدای بلند میخواند. ساعت ۱۱ شب یک چای میخورند و بعد از هم جدا میشوند .

امپراتریس کمی از این برنامه پدرشاهی خارج است. او با کارهای دستی خودش را مشغول میکند. نقاشی میکند ، موسیقی مینوازد، تقریباً هیچ وقت از خانه بیرون نمیرود . شب ترجیح میدهد شامش را با آلکسیس در اطاق خودش صرف کند . او مریض خیالی است ، تصور میکند که قلبش مریض است و از این جهت دائماً در تشویش بسر میبرد. او سعی میکند کمتر به اطاق ناهارخوری یا طبقه هم کف برود . گاهی وقتی در طبقه اول تنهاست بیانومیزند و میخواند . « سوکولوف » میگوید : « غذاها را « خارتونوف » آشپز سالخورده تزار تهیه میکرد . صورت غذا مورد پسند بود. ناهار شامل خوراک‌های زیر بود : سوپ ، گوشت ، ماهی ، مربا و غیره . برای شام به این صورت غذا میوه هم اضافه میشد که از توبولسک تهیه مینمودند . با

مقایسه با زندگی در کاخ تزارسکویه زندگی در توپولسک یک مزیت داشت و آن این بود که
اعضاء خانواده میتوانند به کلیسا بروند در صورتی که در تزارسکویه مراسم مذهبی در خود
کاخ انجام میگرفت و این برای امپراتریس ناگوار بود و در نامه‌ای که برای « هندریکوآ » نوشته
اظهار نارضایتی از این میکند که نمیتواند به کلیسا برود .

مردم توپولسک نسبت به خانواده امپراتوری مهربان‌اند و به آنها احترام میگذارند ،
کمک میکنند . « سوکولوف » بنا بر اظهارات شهود میگوید : « وقتی ملت از نزدیک خانسه
میگذرد ، اگر یکی از اعضای خاندان سلطنت را در برابر پنجره ببیند باو سلام میکند . بسیاری
از مردم این شهر نیز با ملاقات آنها علامت صلیب روی سینه خود میکشیدند و این طریق آنها
را تبرک میکردند . بعضی‌ها برایشان هدایایی میآوردند ، خصوصاً چیزهای خوردنی . زندگی
برای آنها خیلی آرام‌تر از تزارسکوی سلو بود . ولی این یکنوع آرامش مخصوص سبیره بود .
همه چیز در آنجا یکنواخت بود . همیشه همان وقایع روزانه ، همان اشخاص ، همان منافع
مشترک . این موجب کسالت میشد . خانه ، حیاط ، باغچه کوچک ، تنها سرزمینی بود که در
آن میتوانند حرکت و زندگی کنند . همیشه همان اشخاص . تنها مکانی که خانواده امپراتوری
میتوانست به عنوان تفریح تلقی کند کلیسا بود . ولی در آنجا هیچ رابطه‌ای با ملت نداشت .
زیرا هنگامی که آنها برای انجام مراسم مذهبی بکلیسا میرفتند کسی دیگر حق ورود به آنجا را
نداشت .

« تاتیانا بوتکین سلثیک » دختر پزشک امپراتور میگوید : (۶ . ۱) « از پنجره اطاق من
خانه‌ای که در آن اعلیحضرتین مسکن داشتند و محلی که برای گردش آنها اختصاص داده شده
بود دیده میشد . در این روز با وجود بارانی که میبارید اعلیحضرت باوالاحضرت‌ها ساعت ۱۱
برای گردش خارج شدند و من در اینجا بعد از تزارسکوی سلو برای نخستین بار آنها را دیدم .
اعلیحضرت یک پالتوی سربازی برتن داشت و یک کاسکت نظامی بر سرش بود . مانند معمول از
یک نرده به نرده دیگر قدم میزد . گراندوشس « الگانیکلایونا » و تاتیانانیکلایونا شتل خاکستری
بردوش و کلاه پشمی آبی و قرمز بر سر داشتند و با سرعت در کنار پدرشان قدم میزدند .
آناستازیانیکلایونا و ماریانیکلایونا روی نرده داخلی که باغ سبزی کاری را از مغازه‌ها جدا میکرد
نشسته بودند و با سربازان گارد صحبت میکردند ... »

در توپولسک تزار یک دوست ذیقیمت غیر مترقبه پیدا کرده است : این دوست و . س .
پانکراتوف است که مشاور شهرداری است . او یک انقلابی سالخورده است که ۳۱ سال را جدا از
دنیا خارج در زندان‌های قلعه « شلووسبورگ » و ۱۷ سال را در سبیره گذرانده است . با این
حال « پانکراتوف » با خانواده امپراتوری با ملاطفت رفتار می‌نماید و به بچه‌ها علاقمند است
(خصوصاً به گراندوشس ماریا) و با آنها از صمیم قلب مهربانی میکند . در ضمن شب‌های دراز

بچه‌ها و امپراتور داستان وقایعی را که او در ضمن اسارتش و در مدت تبعید در سیبری گذرانده بود گوش میدادند. اینطور بنظر میرسد که «پانکراتوف» همه چیز را بخشیده است و از روابطش با نیکلا چنین صحبت میکند (۱۰۷):

«دوم سپتامبر من بخانه حاکم رفتم. برای اینکه خلاف ادب رفتار نکرده باشم به پیشخدمت اطلاع دادم که مایلم امپراتور سابق را ملاقات کنم و تقاضا کردم که آمدن مرا اطلاع دهند.

نیکلا آلکساندروویچ بمن گفت:
«سلام،

ودستش را دراز کرد: «مسافرت شما خوب گذشت؟

«من از شما تشکر میکنم همه چیز خوب است، این جوابی بود که من در حالیکه دستم را بسوی او دراز میکردم دادم.

«حال آلکساندرا نفودورویچ «کرنسکی» چطور است، این سئوالی بود که او از من کرد.

«این سؤال از روی صداقت و محبت و حتی حق شناسی اظهار میشد. من جواب کوتاهی باو دادم و از سلامت او و خانواده اش جويا شدم.

«بد نیست خدا را شکر میکنم. این جواب نیکلا بود.

پس از این سلام و علیک دوجانبه و سولاتی راجع به سلامت، صحبت به «امور» کشیده شد.

او بطور ناگهانی گفت:

«آیا شما نمیتوانید به من برای بریدن چوب‌ها کمک کنید؟ من این کار را خیلی دوست دارم.

«شاید شما مایلید یک کارگاه نجاری داشته باشید این کار جالب تر است.

«من بیشتر میل دارم که شما دستور بدهید چوب بیشتر در حیاط ما بیاندازند و بمن یک اره بدهند. این جوابی بود که نیکلا آلکساندروویچ بمن داد.

«همین فردا این کار انجام خواهد گرفت.»

چوب در حیاطش، بنابراین تنها آرزوی امپراتور همین بود؟

شهود همه متفق اند به اینکه نیکلا، وقتی هنوز در مقر فرماندهی کل بود اظهار خستگی میکرد. در اینجا رنگ و روی خوبی پیدا کرده و قوایش را بدست آورده است. با دختر

کوچکش آناستازیا غایب باشک بازی میکند، سرحال و با تحرك است و تقریباً خوشحال است.

متأسفانه نفود کلنل «کویلینسکی» تدریجاً کم میشد. در ماه سپتامبر شخصی بنام

« نیکولسکی»، مردی بسیارخشن، بی تربیت و با فکری محدود و خودسر به عنوان «کمپس» به توپولسک آمد. خیلی زود سربازان را با افکار جدید آشنا کرد و سربازان متأسفانه خیلی زود به گفته هایش اعتقاد پیدا کردند و به طریق خودشان سوسیالیست انقلابی بلشویکی شدند، بطوری که رفتارشان با خانواده امپراتوری تغییر کرد. دیگر سربازان گارد به سلام امپراتور هم جواب نمیدادند و هنگام عبور وی روی خود را برمیگرداندند. یک روز نیکلا با همان لحن مؤدبی که عادتش بود با سربازان سخن بگوید یکی از آنها میگوید:

« سلام تیرانداز»

سرباز بالحن بسیار خشن و زننده ای جواب میدهد:

« من یک تیرانداز نیستم، یک رفیقم» (۱۰۸)

روز دیگر امپراتور میخواهد لباس چرکسی بپوشد و قمه ای به کمر ببندد. فوراً نزد

نگهبانان سروصدا بلند میشود: «باید اسباب هایش راگشت. او سلاح در اختیار دارد.»

«کویلینسکی» موفق میشود آنها را سرعقل بیاورد: «ولی او ناچار میشود شخصاً

موضوع را برای تزار تشریح کند و از او خواهش کند که قمه را از کمرش بردارد» (۱۰۹)

آینده خطرناک بنظر میرسد. در ضمن صحبت هایشان با کسانی که بملاقاتشان میامدند

یا با بعضی از سربازان گارد اخبار بدی از پتروگراد بگوش نیکلا میرسد. اکنون «کرنسکی»

بصورت ضد انقلابی قلمداد شده است. بلشویک ها زندگی را برای او سخت کرده اند. میگویند

آنها میخواهند قدرت را در دست گیرند. تزار با کمال تأسف اطلاع پیدا میکند که در جبهه

جنگ عملیات بکلی متوقف شده است. واحدهای «کورنیلوف» باوجود ارزش نظامی و سرسختی

ژنرال تدریجاً قدرت جنگیشان را از دست میدهند. از سوی دیگر فشار آلمان ها روزبروز زیادتر

میشود.

روزها در توپولسک بصورت یکنواختی میگذرد و فقط مانند امواج دریا اخباری از راه

دور میرسد. هرروز بیش از ۲۴ ساعت ندارد، ولی همین ۲۴ ساعت میتواند خیلی طولانی

بنظر آید. بچه ها برای اینکه سرشان مشغول باشد بیش از هر زمان بانجام تکالیفشان میپردازند.

امپراتور نیز بتدریس تاریخ به پسرش آلکسیس ادامه میدهد. امپراتریس شرعیات و اصول دین

را بچه ها میاموزد و به تاتیانا آلمانی یاد میدهد. آنستازبای کوچک بیش از هر موقع زنده و فعال

است، دائماً سرش روی دفترچه های درسش است. مربی «ژیلیارد» مانند اینکه هیچ اتفاقی

نیفتاده است وظیفه خود را در تربیت بچه ها انجام میدهد. گاهی نمایش هایی بزبان انگلیسی یا

فرانسه میدهند و در این نمایش ها بچه ها بسیار خوب از عهده بازی گری برمیآیند.

اما «سوکولوف» بما میگوید روحشان غمگین است و هنگامی که شب میرسد، و کاری

ندارند که انجام دهند، ساعت ها کنار پنجره هایشان می نشینند و عبور اشخاص آزاد را تماشا میکنند.

* * *

در پتروگراد جوش و خروش ادامه دارد. دومین دولت موقتی در برابر طوفان ژویسه تاب مقاومت نیاورده و شاهزاده «لوو» استعفا کرده است. کرنسکی، سرد نیرومند روز، ریاست هیأت وزیران را بعهده گرفته و کابینه جدیدی تشکیل داده است (۲۴ ژویه - ۶ اوت)، و اصل ائتلاف را با جنگ میهن پرستی و تعرضی در این کابینه در نظر گرفته است. در دولت او ۲ وزیر منشویک، ۵ وزیر سوسیال دموکرات و انقلابی، ۵ «کادت» (ک. د.) و نظایر آن وجود دارند. به عبارت دیگر کرنسکی میخواهد در یک زمان روی چپ غیر افراطی و جناح راست عقاید عمومی تکیه داشته باشد. سهمی که برای خود در نظر گرفته است این است که یک حکم ملی برای انجام، بقول خودش، یک انقلاب بدون گیوتین باشد. ولی نخست وزیر جوان که بر منشویکها پیروز شده است، باندازه کافی روشن بین است که بداند مشکل است بتواند از پیروزی استفاده کند. افراطیون پیش از همه زمان دشمنان قطعی وی میباشند. کارگران و سربازان هرگز او را برای فدائیان روزهای ژویه نخواهند بخشید و سویتها با او پشت کرده اند^۱. چگونه در این شرایط کرنسکی ممکن است بتواند آشتی دهنده ای باشد که همواره آن را آرزو مینمود. چگونه خواهد توانست هدفهای مربوط به جنگ را که برعهده گرفته است با انجام برساند؟

به نظر او تنها راه برای حل این مسئله یک کودتای نظامی است.

قوای ضد انقلابی وجود دارند. آنها فقط منتظر «خنجر» هستند، کرنسکی این مطلب را خوب میداند ولی تردید میکند. او در میان افتخار میهن پرستی و آرزوهای سوسیالیستی نمیداند کدامیک را انتخاب کند. در واقع او بی میل نیست، و شاید هیچ وقت بی میل نخواهد بود، که بهترین عوامل بلشویکی را در ائتلاف خود وارد کند. این یک امید واهی است و همین تردید عاقبت قدرت را از دست او بیرون خواهد آورد.

ولی هنگامی که او زمان را در تردید میگذراند، ژنرال «کورتیلوف» فرمانده عالی ارتش روسیه مشغول فعالیت میشود و توطئه ای طرح ریزی میکند. روز ۲۲ اوت - ۴ سپتامبر ۱۹۱۷ دادستان سابق «سن سینود»، «ولادیمیر لوو»^۲، مردی که در دولت موقتی سهم مهمی

۱- لنین و زیتویف فراری اند؛ کامنف، ترونسکی و لونا پارسکی در زندان اند.

۲- بعلاوه وضع اقتصادی کشور خیلی خراب است؛ روپل سقوط کرده است، و ۲۵ درصد ارزش خود را از دست داده است. قدرت خرید کارگران بصورت فوق العاده ای پایین آمده است. کار در کارخانه ها به سبب فقدان سوخت متوقف شده است. صاحبان صنایع حاضر نیستند سرمایه هایشان را به دولت قرض بدهند. در کارخانه ها اعتصاب و در دهات چپاول حکم فرما است.

۳- هیچ قرابتی بین این شخص و شاهزاده «لوو» Lvov وجود ندارد.

را بردوش داشته است ، بملاقات کرنسکی میاید . وی بصورت رمزآمیزی باو میگوید که بعضی از محافل حاضرند از کمک باو دریغ نمایند . ۲۸ اوت ۸ سپتامبر مجدداً این ملاقات را تجدید مینماید و این بار مطلب را واضح تر برایش بیان مینماید . کرنسکی بعدها نتیجه این ملاقات را چنین شرح داده است (۱۱۰) : « ژنرال کورنیلوف « لوو » را مأسور کرده بود بمن اطلاع دهد که دولت نباید در صورت طغیان بلشویکها از هیچ نوع کمکی از طرف او انتظاری داشته باشد و سلامت شخص من بستگی باین دارد که من بدون اتلاف وقت به مقرر فرماندهی کل بروم . ضمناً ژنرال بمن پیغام داده بود که دولت کنونی نخواهد توانست بوجود خود ادامه دهد و من باید به دولت موقتی پیشنهاد کنم که قدرت را بدست کورنیلوف به عنوان ژنرال‌السیم بسپارند . در دوران فترتی که « کورنیلوف » کابینه خود را تشکیل خواهد داد و برای وابسته ماسور انجام کارهایشان خواهند بود . حکومت نظامی در تمام سرزمین روسیه برقرار خواهد شد . « ساوینکو » و من باید فوراً به مقرر فرماندهی کل برویم و در آنجا به ما سمت وزیر جنگ و وزیر دادگستری را خواهند داد . « لوو » تأکید میکرد که این موضوع نباید به اعضای دیگر کابینه گفته شود .
 کرنسکی فقط با سادگی به مخاطب خود جواب میدهد :

« دوست عزیز ، شما شوخی میکنید . »

اما او شوخی نمیکرد ، و مخصوصاً ژنرال کورنیلوف ، که کودتا را دقیقاً آماده کرده بود . تاریخ در اینجا در یکی از پیچ‌هایی قرار دارد که نشان میدهد که هیچ چیزی از این شعار ابلهانه تر نیست که بگویند « منطق تاریخ » بروقاع حکومت میکند . اگر کرنسکی بسا کورنیلوف همعقیده میشد سرنوشت جهان رنگ دیگری بخود میگرفت .

اما « کورنیلوف » ، ژنرال با قیافه‌ای شبیه به « کلمولکها » ، چشمانی گوشه بالا کشیده (۱۱۱) نسبت به کرنسکی خود را بسیار بی‌سیاست نشان داد . کرنسکی که کوچکترین نقطه ضعفش وسواس او بود . این حقیر شمردن غیر نظامیان از طرف نظامیان بنظر ما یک مسئله جهانی است که نتیجه آن همیشه بسیاری از کودتاها شکست خورده بوده‌اند و در آینده نیز خواهند بود . بهمین طریق کرنسکی از سرداران بیم دارد و غرورش در اینجا آنطور جلوی چشمانش قرار میگیرد که از این موقعیت بسیار خوب نتوانست استفاده کند .

بقیه این مطلب شباهت به داستان « پاله رویال » در تاریخ فرانسه پیدا میکند . او به ژنرال کورنیلوف در موهیلوف تلفن میکند و خود را بجای « و . لوو » معرفی مینماید و باین طریق موضوعی که « لوو » به او پیشنهاد کرده بود برایش تأیید میشود (۱۱۲) و طبعاً از آن پس برای شکست طرح ژنرال اقدام میکند . او در این کار پیروز میگردد ، با اینکه دو ژنرال دیگر ، « دنیکن » و « کلمبوسکی » (دونفر از پنج نفر فرماندهان عالی ارتش) به کورنیلوف کمک

میکنند. « کادلین »^۱ مرد مقتدر قزاق‌های « دون » نیز در این توطئه همدستی مینماید و ذره‌بین موقع ژنرال کریموف^۲ با واحدهای نظامی‌ش بطرف پتروگراد روان میگردد .

کورنیلوف و کرنسکی در پیچیدگی‌ها درجا میزنند (۱۱۳) ، تاروژی که واحدهای ژنرال از اطاعت او خودداری مینمایند ، کودتا به شکست مبدل میگردد ، کورنیلوف از صحنه خارج میشود (۳۰ اوت - ۱۲ سپتامبر)^۳ ، کریموف شجاع یک‌گلوله در مغز خود رها میکند و کرنسکی « فرمانده عالی ارتش‌های روسیه » میگردد و با آلکسیف پیر به عنوان رئیس ارکان حرب همکاری مینماید .

اما نمایندگان متحدین در پتروگراد ، حتی نمایندگان امریکایی‌ها ، با توطئه‌گران تماس گرفته و با اینکه شاهد تشنج‌های روسیه بودند ، تشنج‌هایی را که آینده جهان به آن مربوط میشود ، هیچ نمی‌بینند ، هیچ کاری نمیکنند و هیچ نمی‌فهمند. « فردینان گرنار »^۴ دیپلمات فرانسوی بعدها راجع باین موضوع قضاوت سختی میکند (۱۱۴) :

« متحدین روسیه برای نگاه داشتن آن کشور به عنوان یکی از طرفین جنگ ، بهر قیمتی که باشد ، چشمان خود را بسته بودند. آنها نمیتوانستند ببینند در این موقع چه چیز لازم است و چه چیز لازم نیست. بهمین مناسبت آنها بازی لنین را آسان و رئیس شورای دولت موقتی را از ملتش دور کردند . »

ژنرال بارون ورانگل (یکی از طرفداران حکومت پادشاهی که بعدها رئیس ارتش سفید در کریمه میشود) اظهار سیدارد (۱۱۵) : « وقایع اخیر ارتش را بکلی متزلزل کرده است. تجزیه ارتش که تقریباً از آن جلوگیری شده بود ، مجدداً از سر گرفته میشود و توطئه‌ای انهدام جبهه و تمام روسیه را تهدید میکند . »

معهدا کوشش کورنیلوف « ژنرال چشم آسیایی » ، این شایستگی را داشت که بیشتر مورد مطالعه قرار میگرفت. ما در اینجا متن اعلامیه‌ای را که برای « مردان روسیه » در تاریخ ۲۷ اوت (۹ سپتامبر) صادر شده و بصورت نجیبانه‌ای لثاست‌ها ، خیانت‌ها و کارهای ابلهانه سال ۱۹۱۷ را محکوم مینماید و تاریخ میتواند از آن استفاده کند ذکر مینمائیم :

« من ، ژنرال کورنیلوف پسر یک دهقان ، قزاق ، من به هر کس و همه اعلام میکنم

Krymov - ۲

Kadeline - ۱

۳- بلشویک‌ها کورنیلوف را که فرار کرده بود و به ارتش سفید ژنرال دنیکن در کنار

« رودخانه دن » ملحق شده بود پیدای میکنند در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۱۸ در پای دیوارهای « اکاترینبورگ »

او را بقتل میرسانند و جسدش را میسوزانند.

Ferdinand Grenar - ۴

که هیچ برای خودم نمیخواهم ، مگر نجات روسیه بزرگ ، و من تعهد میکنم که کشور را به
 پیروزی علیه دشمن سوق دهم ، پسوی یک مجلس مؤسسان ، که در آنجا آن مجلس خودش
 راجع به سرنوشتش تصمیم خواهد گرفت و شکل جدید دولت را انتخاب خواهد کرد. ولی برای
 من غیرممکن است که بتوانم بروسیه خیانت کنم و آنرا بدست دشمن قدیمش ، نژاد آلمان ،
 بسپارم و مردم روسیه را برده‌های آلمان تبدیل کنم . من ترجیح میدهم در میدان افتخار جان
 دهم تا اینکه بدبختی وی آبرویی را در خاک روسیه بینم . «

در این هنگام شهر ریگابست آلمان‌ها افتاده است. سربازان روس بدفاع کشورشان ادامه
 میدهند و بهر قیمتی که هست با مهاجمان آلمانی می‌جنگند. و بلشویک‌ها کارخانه مهمات را در شهر
 « کازان » منفجر نموده‌اند .

فصل ششم

اکتبر سرخ

بلشویک‌ها بصورت خستگی‌ناپذیری به تبلیغات اتهام زننده و مسموم‌کننده خود ادامه می‌دهند: در انتشارات پنهانشان (که کارگران و سربازان آنها را دست بست بهم می‌رسانند) آلکساندر کرنسکی را باین متهم می‌سازند که با «کورنیلوف» هم‌دست بوده است. زیرا دروغ جزئی از تبلیغات اصولی آنهاست. افراطیون نیز به استهزاء تزار می‌پردازند: «نیکلای متبرک»، «نیکلای خونخوار»، و به امپراتریس نیز اتهاماتی می‌زنند. روحیه عامه از آن سودی نمیبرد ولی باین طریق است که انقلاب بین دو ردیف از فضولات پیش می‌رود.

ولادیمیر ایلیچ که به فنلاند فرار کرده بود، متونی برای انتشار می‌فرستد و با ضربات شدید چکش را روی سندان انقلاب می‌زند. بجای اینکه متحد شود تفرقه می‌اندازد، کرنسکی و کورنیلوف شانس را به لنین که بی‌اعتبار شده بود برمیگردانند. خبر توطئه کورنیلوف نتایج حساب نشدنی را دربر داشت، زیرا سویت‌ها از آن برای عصیان ملت استفاده کردند. در نتیجه مردم پتروگراد دوباره مسلح شدند، پروپاگاندا بلشویکی تقویت یافت. افسران را بقتل می‌رسانند به‌عنوان اینکه طرفدار کورنیلوف بوده‌اند، گارد سرخ مجدداً تأسیس می‌شود. از پیروزی‌های آزادبخوانه ژویه دیگر چیزی باقی نمانده است.

تا آخر نام کورنیلوف در سخنان لنین تکرار می‌شود و دوستانش نیز برای سیاست همیشگی سچ باز کردن، آن سخنان را بکار می‌برند. آنها با کمال شادی فعل «کورنیلوف» را صرف می‌کنند. تکنیک آنها میزان شده است. برای هر موضوع ناچیزی توده‌های جادو شده را از دیکتاتوری کورنیلوف می‌رسانند. در تاریخ ۳۱ اوت - ۱ سپتامبر برای نخستین بار سویت پتروگراد اکثریت را به بلشویک‌ها می‌دهد.

لغزش افزایش می‌یابد و این در برابر چشمان کرنسکی رئیس شورای وزیران است که اینطور بنظر می‌رسد که چندی است در عالم رؤیا سیر میکند و مانند این است که در خواب راه می‌پیماید. محبوبیت تروتسکی خطرناک هر روز زیادتر می‌شود. بلشویک‌ها عملاً اسمولنی را

شصرف میشوند^۱ (و در آنجا سویت پترگراد مستقر میگردد). نظایر این اتفاقات در ولایات در ارتش و همه جا دیده میشود. اما لنین ، از « ۱۳ - ۲۶ سپتامبر » دوفاسه تاریخی به کمیته مرکزی میفرستد و در آن نامه ها با صدای بلند « تشکیل دولتی » را توسط بلشویک ها مطالبه مینماید. اما این دفعه نیز فرماندهی ایلچ تند رفته بود. باید لنین از اعماق پناهگاهش در فنلاند برای طرفدارانش دلیل بیاورد ، زحمت بکشد و مبارزه کند تا به آنها اراده شکستناپذیر خودش را تحمیل نماید، اراده ای که با این چند جمله خلاصه میشود :

« ما باید هرچه زودتر قدرت را در دست بگیریم زیرا میوه رسیده است. »

— « بدست آوردن قدرت فقط با شورش میتواند امکان پذیرد. »

در تاریخ ۱۱ - ۲۴ اکتبر در پایان یک رأی گیری مشهور فرماندهی بلشویکی عملا

فرضیه های افراطی لنین را پذیرفته است ...

از آن روز حزب انقلابی زیر سایه یک دوچرخه دونفری قرار میگیرد : ولادیمیر ایلچ

لنین ولتون برونستین تروتسکی . این یک امر استثنایی بنظر میرسد که یک نسل در یک زمان برای انگیزه واحدی در یک کشور دونابغه بیرون دهد که بصورت عجیبی باهم موافق باشند و یکدیگر را تکمیل کنند. دو رهبری که یکی بردیگری سایه نیانداخته است. دو شخصیت نیرومند که دست یکدیگر را میگیرند و گاهی در برابر یکدیگر شانه بشانه تکیه میدهند و موفق میگردند در یک اجتماع و اشتراک برادرانه شوم ترین جنبش زمان معاصر را بجلو برانند .

این ولادیمیر ایلچ مرد غربی است. بنا بر گفته تروتسکی رفیقش، و بهترین نویسنده

انقلاب، وی در کرسی خطابه چنین است : « من مردی را می بینم که استخوان بندی محکمی دارد، بدنی با نرمی زیاد ، صدائی با آهنگ مساوی ، جاری و سریع ، که حرف (ر) را از حلق بیان میکند ، مکث نمیکند، خطابه اش قطع نمیشود و در ابتدا لحن بخصوصی ندارد .

« معمولا جملات اول راجع به مطالب کلی است. لحن سخن طوری است که اینطور

بنظر میرسد که خطیب میخواهد ابتدا شنوندگان را آزمایش کند . بدن خطیب هنوز تعادلش را بدست نیاورده است. حرکات دست هنوز خیلی دقیق و مشخص نیستند. نگاه او محدود در افکار درونی است. سیما کمی گرفته بنظر میرسد و غیظ آلود است. فکر خطیب دنبال وسیله ای میگردد که حضار را تحت تأثیر قرار دهد (...). زیر پیشانی برجسته و مجمه لنین چشمهایش بیشتر توجه را جلب مینماید ...

« شنونده هر قدر هم بی تفاوت بود وقتی با این چشم ها برخورد میکرد مواظب خودش

۱- انستیتوی اسمولنی smolny در رژیم قدیم پانسویونی معروفی برای دختران نجبا بود .

بیش از ۲۰۰ طاق سفید و خالی و راهروهای متعدد در آن وجود داشت.

میشد و منتظر دنباله آن بود . قسمت زیر چشمانش کمی گوشه دار بود و گاهی به نشانه اغماض دوراندیشانه‌ای ملایم میشد ، و در پشت سیمایش یکنوع شناسایی انسان‌ها ، روابط اجتماعی ، شناخت وضع حاضر، تا اعماق مطالب ظاهر میشد . قسمت پائین صورت ، با موی‌های حنائی رنگ مایل به خاکستری در سایه باقی میماند . صدا آرام میشد ، نرمش فوق‌العاده سیافت و با شیطنت مطالب خود را به آرامی در ذهن شتونده فرو میبرد . (۱۱۶) .

«لنین خطیبی از درجات بالا بود » رقیبش را محکوم میکرد او را باسته‌ها میگرفت یا میخ کوب میکرد ، بنا بر شخصیت رقیب و بنا بر موقعیت زبان ، پیش از آنکه او را مطرود کند و دور بیندازد . سپس حمله و تعرض منطقی شروع میشد . دست چپ کنار جلیقه یا در جیب چپ قرار میگرفت دست راست بحرکت در میآمد و بنا بر مطالبی که گفته میشد براه میافتاد . گاهی وقتی ضرورت پیدا میکرد دست چپ بکمک دست راست میآمد . خطیب مانند این بود که خود را به طرف حضار پرتاب میکند ، روی کرسی خطابه تکیه مینمود ، بجلو میرفت ، و با حرکات مدور بازوها به مطالبی که میگفت کمک میکرد . این موقع لنین به بیان فکر اصلیش رسیده بود ، به قسمت اساسی تمام خطابه‌اش . (۱۱۷) .

اما راجع به اخلاق ایلیچ ، همین تروتسکی میگوید : « مانند رفتارش در تمام امور دیگر بسیار ساده بود . ولی در خطابه‌های لنین چیزی که شبیه به شوخی یا کنایه‌های طنزآمیز باشد وجود نداشت ؛ شوخی‌هایش برای توده مردم قابل فهم بود . اگر موقعیت سیاسی رفتار بخصوصی را ایجاب نمیکرد ، اگر اکثریت شنوندگان از « فدائیتش » بودند ، از ابراز یکنوع « خل‌خلی » احتراز نمیکرد . شنوندگان از این طریقه شیطنت بچه‌گانه یا « حمله » بی‌رحمانه استهزا آور خوششان میآمد . خوب معلوم است که مقصود او فقط این نبود که بخنداند ، بلکه تمام اینها برای رسیدن به هدف مشخصی بود .

« اگر خطیب متوسل به استهزا میشد ، قسمت پائین صورتش بیشتر برآمدگی پیدا میکرد ، خصوصاً دهانش ، و خنده او مسری بود . خطوط پیشانی و جمجمه بنظر میآمد که در تاریکی فرو می‌رود . نگاه دیگر به چپ و راست نمیرود و یکنوع شادی در او ظاهر میگردد ، تلفظ حرف (ر) از حلق شدیدتر میگردد . انبساط شدید فکر ملایم میشود و مبدل به مزاح خودمانی میگردد . »

«وهنگامی که لنین به خطابه‌اش پایان میداد، به کارگری خسته شباهت داشت که با اتمام کار خود خوشحال است ، چه این کار را خوب انجام داده است . گاهی دستش را روی جمجمه بی‌مویش می کشید تا چند قطره عرق را که بر روی آن نشسته بود پاک کند . »

« هانری گیلبو »^۱ نیز ولادیمیر ایلیچ را در چنین مواقعی خوب تحت مطالعه قرار داده است (۱۱۸). اولین را اینطور معرفی مینماید : « سردی است سالم که سلامت دائم باو حس خوش بینی ، قدرت ، خلق نیکو ، مقاومت و پشت کار تلقین نموده است. او مانند شیخی پولادین خوبی است ، موتور نیرومندی است ، که در ساخت آن نقصی وجود ندارد. » اضافه میکند :

« تئوری دان ، نویسنده زبردست ، خطیب جذاب ، در روز به هزار و یک کار رسیدگی میکند. راجع به موضوع های مختلف عقیده او را میطلبند و به هر کدام پس از تفکر جواب مناسب میدهد. او دلگرمی میدهد ، تقویت میکند ، دوستان و رفقاییش را که نبردی مشکل ضعیف کرده بود براه میاندازد. مانند تمام مردان باهوش و ذکاوت میتواند گوش بدهد ، کلام را قطع نمیکند و با دقت آنچه را که باو میگویند بررسی میکند . »

یکی از خصوصیات قابل ستایشی که همه در لنین مشاهده کرده اند این است : با اینکه مغرور است از تملق بیزار است و تملق گویندگان را دوست ندارد .

او بروشن فکران از راه متقاعد کردن یا از راه خشونت پیروز میشود. او میتواند جمعیت های آشفته را نیز یا سخنانش آرام کند. « شارل دو شامبرن » او را در این روزهای آشوب ضمن فعالیت هایش دیده است و در یکی از فصل های کتابی که تحت عنوان « یادگارها » منتشر کرده است (۱۱۹) لنین را در موقعی که به عده زیادی از سربازان ، « رفقای فراری از جبهه جنگ » سخن میگوید تشریح مینماید :

لنین میگوید :

« رفقا پوتین میخواهید ؟

— دا ، دا ، یعنی آری بزبان روسی .

— در این صورت تردید نکنید ، رفقا بروید بدنبال پوتین ها ، به اولین خانه ای که رسیدید ، پوتین هایی را که اندازه پایتان باشد بردارید . پوتین های بورژواها معمولا پپای شما میخورد. پول میخواهید ؟

— دا ، دا ،

— بروید ببانک ، جیبهایتان را پراز روبل بکنید ، عجله کنید ، برای همه شماها پول هست . »

اما لنین ، این مرد قد کوتاه و به حد اعلی سرد عمل ، سخت مانند جهنم ، گاهی نیز از خود نقطه ضعف هایی نشان میدهد . هنگام روزهای تبعید و در بندری ، با « لیزدوک »^۲ (۱۲۰) آشنایی پیدا میکند. این آشنایی ۹ سال ادامه می یابد. این « لیز » موسیقی دان بود ، ولی لنین

موسیقی را از نظر مارکسیست ، مانند تمام چیزهای دیگر نگاه میکرد. یک روز « لیز » در برابر لنین پشت پیانو می‌نشید. بعدها او میگوید ، مدتی پیانو نواخت، و لنین ، « شنونده‌ای از یخ » در حال استهزا ولی با دقت به نوای پیانو گوش می‌داد. ناگهان ایلچ ازجا برسیخیزد و اظهار بشاشت فوق‌العاده مینماید . دوستش علت را میپرسد. لنین جواب میدهد :

« نمیدانم ، بنظر میآید که آن قسمت از این قطعه خوب ساخته شده است، یک مفهومی را میرساند ... »

این حساسیت که از طریق دیالکتیک و پایند بودن به اصول مشخص منحرف شده بوجود آمده است میبایست به یک مفهوم ، یک فایده عملی وابسته باشد تا مورد علاقه لنین قرار گیرد. این صحرای کار و عمل است .

ایلچ در مورد نقاشی و هنرهای تصویری هیچ اطلاعی نداشت. دوست او « لیز » برایش پشت کارت پستالی که عکس ژوکوند را نشان میداد چند کلمه مینویسد و به پست میاندازد (۱۲۱). لنین بلافاصله جواب میدهد و بصورت « پست اسکریپتوم » (بعد از تمام شدن نامه مطلبی نوشته شده است) اضافه مینماید: « بگو بینم ژوکوند کی است. نه ظاهرش و نه لباسش مرا برای شناختن او راهنمایی نمیکند. من میدانم که او پرابی چنین نامی دارد و احتمالاً هم یکی از شاهکارهای « دانون زیو » است. ولی این چیزی که تو برای من فرستاده‌ای من نمیدانم چیست » .

از سوی دیگر « کلا را زتکین »^۱ (۱۲۲) بعضی از عقاید خیلی خلاصه لنین را راجع به هنر برای ما تشریح کرده است :

« در اجتماعی که بنا بر مالکیت خصوصی تشکیل شده است هنرمند کالاهایی برای فروش تهیه مینماید. باید خریدارانی پیدا شوند. انقلاب ما هنرمند را از این بار سنگین و خارج از ظرافتی که بردوشش سنگینی میکرد آزاد ساخته است (...) . اما طبیعتاً ما کمونیست هستیم . ما حق نداریم دست روی دست بگذاریم و اجازه بدهیم که هیولای درهم و برهم مطابق میل خودش پیشرفت کند ... »

بیچاره هنرمندان و بیچاره نویسندگان انقلاب آینده سویتیک .

اما « لیزدوک »^۲ (۱۲۳) نقطه قابل لمس لنین را بما نشان میدهد و ما از این راه میتوانیم این مرد عجیب را درک کنیم اگر فراموش نمائیم که نباید در موردش قضاوت کنیم : « او دوست داشت با من تنها بماند (...) من نمیتوانم انکار کنم که موردپسند او بودم . علاقه او به من خیلی کمتر از علاقه‌ای بود که به ماسوریت با نظم و گیج کتنده‌اش داشت که

با زنجیر پیاپی بسته شده بود. ولی من اطمینان دارم که در زندگی خشک و پنهانیش جای سهمی را گرفته بودم. زندگی سختی که در آن لبخندی وجود نداشت، لبخندی که از اعماق روح برخیزد، زندگی که فقط در آخرین دقیقه میپذیرفت که آنرا بدست آورده است. البته وقتی که مدت توصیه‌ها و خدا حافظی‌ها طولانی‌تر میشد.»

* * *

در برابر لنین ، در کنار لنین ، تروتسکی وارد تاریخ میشود .

شهود بما خواهند گفت آنچه سهم مهمی در جنب و جوش زمانش برعهده داشته است. « بروس لکهارت » قنصل ژنرال انگلستان در مسکو مفتون شخصیت فوق‌العاده و خارج از ردیف تروتسکی شده است (۱۲۴) :

« روحی است که تأثیرات در او با سرعت عجیبی انجام میگیرد. صدایی ملایم و خوش-آهنگ دارد. با سینه پهن ، پیشانی فراخ ، موهای پرپشت ، نگاهی پراراده و با شهامت ، لب‌هایی ضخیم ، کاملاً همان شخص انقلابی است که کاریکاتورهای بورژواها نشان میدهند . او بسیار شیک‌پوش است، یقه پیراهن او نرم و بسیار تمیز و ناخن‌هایش همیشه با دقت گرفته شده است .

و در انتهای بیاناتش همانطوری که معمول شوخی‌های انگلیسی است :

« او بنظر من مردی آمد که برای روسیه جان خود را فدا خواهد کرد ، بشرط اینکه هنگام فدا کردن جان‌ش عده‌ای تماشاچی در آنجا حضور داشته باشند . »

روابط تروتسکی و لنین گاهی موجب پریدن جرقه‌هایی میشود. تروتسکی میگوید : «اتفاق میافتاد که گاهی من و لنین شدیداً باهم برخورد میکردیم زیرا وقتی من با او در موردی اختلاف سلیقه پیدا میکردم نبرد را تا آخر ادامه میدادم (۱۲۵) .»

اما قیافه جذاب تروتسکی از بعضی جهات شیطانی است. « آنِت » (۱۲۶) میگوید : وقتی او سخن میگوید یک چیز شیطانی و حتی مزور در صورتش ظاهر میگردد. و من آنچه را که فکر میکردم در آن بیابم میابم و آن تشویش است . نگاهش همیشه با تحرك است ، او بدنپال چیزی میگردد. وی دائماً در حرکت است. از این سیمای رنگ‌پریده ، این پیشانی نیرومند ، این نگاه سخت زیر شیشه‌های عینک، یک احساس نیرو و توانایی ظاهر میشود. با دیدن او انسان احساس میکند که مردی است صاحب قدرت و علاقمند به حفظ نیرویی که هیچگاه تحمل مخالفت را نمیکند . او بر تمام نیرویش مسلط است ، بخود اعتماد کامل دارد و دیگران را با

۱- لئون تروتسکی مانند کورتسکی نامه‌های عاشقانه زیاد در پانت نموده بود

حقارت مینگرد، احساسی که پنهان میکند کامل است و وجود دارد ولی با اینکه پنهان میکند حدس زده میشود (...). یک خصوصیت دیگر تروتسکی را باید یادآور شد و آن این است که عصبانی است. قدرت او صاف و شفاف نیست، متزلزل است. دائماً با سیل هایش بازی میکند و آنرا میکشد، بادمستی ظریف و سفید، که هرگز راحت و آرام نیست. از گروهی به گروه دیگر میروند هیچ جا متوقف نمیشود، باید مردی باشد که غالباً خشم بر او غلبه میکند و گاهی ناامید میشود، گاهی نیز شادی‌های زیاد بر او سستولی میگردد ...

« با همین خصوصیات (...) او ولنین تنها مردانی هستند که انقلاب آنها را کشف کرده است. در کنار او دیگران شبیح یا سایه‌هایی بیش نیستند ... »

استالین نیز بنوبه خود از تروتسکی صحبت میکند. همین رقیبی که بعدها بتبعیدش می‌فرستد و سپس دستور قتلش را میدهد. استالین عقیده دارد که تروتسکی « طرز فکری کاملاً اعیانی و بدون ترحم دارد ». حس انتقام او غیر انسانی است « بطوری که غالباً موجب نفرت لنین شده است »، بی‌رحمی او ضرب‌المثل شده و حتی شهرت آن بخارج از کشور نیز نفوذ کرده است « (۱۲۷) ».

زیرا استالین مانند دیگران از تروتسکی بیم دارد ... سفیر فرانسه « ژوزف نولنس »^۱ نیز همین نظر را دارد (۱۲۸) : « آنچه در برخورد اول توجه را نسبت باو جلب میکرد یک حالت قدرت‌وراده، حالت تسلط بر دیگران و اعتماد بخود بود (...). در چشمان سیاه و بزرگش رگهای خون درگوشه داخلی پلکها دیده میشد که به این قیافه سخت خشونت بیشتری میداد. من در برابرم یک مستبد شرقی را میدیدم که از سیمایش بی‌رحمی تراوش مینمود. این همان مردی بود که یک ماه بعدگفته بود که انقلاب روسیه با یک وحشتی موجودیت خود را حفظ خواهد کرد که تاکنون جهان نظیرش را ندیده است. »

معهدا اگر ما باید در اعماق روح او کاوش کنیم، نمیتوانیم منکر دوستی او بالنین شویم که روی دستهای خونینشان سایه‌ای مرموز و ترحم‌آور میاندازد. لنین میگوید : « از تروتسکی بولشویک بهتری نیست » ولنون تروتسکی میگوید : « اینطور بنظرم میرسد که لنین مرا با چشمان دیگری نگاه میکرد. او میتواند فریفته اشخاصی بشود وقتی آن اشخاص خود را

۱- تروتسکی موسس و سازمان دهنده ارتش سرخ در تبعید، در مکزیک، در تاریخ ۲۰ ماه اوت ۱۹۴۰ بدست ماموران استالین بقتل رسید. ولی پیش از مرگش وقت این را پیدا کرد که به چهارگوشه جهان بوسیله انتشاراتش عقیده خود را راجع به استالین بیان نماید. وی نسبت به استالین خصومت فوق‌العاده داشت.

نسبت باو از جنبهٔ بخصوصی نشان میدادند. در توجهی که به سخنان من میکرد، یک جنبهٔ انسانی فریفته شده داشت ...»

در این ماه اکتبر ۱۹۱۷ بسبب فعالیت‌های لنین و تروتسکی انقلاب در بالای سر مردم در انتظار بود .

* * *

کرنسکی مانند شکاری شده بود که بدنبالش میگردند ، خسته شده بود ، نمیدانست بطرف کی و چه روی کند. قدرت سویت‌ها که تحت کنترل بلشویک‌ها در آمده بودند روز بروز پر ادعاتر و جسورتر میشد. آنها قدرت دولت و اعتبار کرنسکی را شکاف داده بودند. تبلیغات برای ایجاد جنب و جوش و اعتراض در کارخانه‌ها ، در جبههٔ جنگ ، در دهات و در کوچه‌ها هر روز شدیدتر میشد. در « اسمولنی» افراطیون جلسه‌هایی تشکیل میدادند و هر ساعت سخن رانی‌هایی میکردند. تروتسکی در تاریخ ۱۹ اکتبر، اول نوامبر، موفق میگردد سنگینی قلعهٔ «پروپل» را بطرف بلشویک‌ها متمایل کند .

در برابر این پیشرفت‌های افراطیون ، سوسیالیست‌های بینوا که قدرت را بدست داشتند بین دو راه حل در تردید بسر میبردند، و رقیبانشان از این وضع برای تبلیغ علیه آنها استفادهٔ کامل میکردند و دائماً منطقی ظاهری و خصوصیات اصولی حزبشان را بین مردم بخش سینمودند . این دوره حل که برای سوسیالیست‌ها باقی مانده بود عبارت است از : یا انقلاب بلشویکی و یا ضد انقلاب و دیکتاتوری نظامی. افراطیون دائماً شیخ کورنیلوف را در برابر مردم مجسم سینمایند و این بهانهٔ خوبی برای تهمت زدن بر رئیس جوان هیأت وزراء بود . در واقع « بافقدان سنن سیاسی این دموکراسی نیمی بورژوا و نیمی عامیانه که در رؤیاهای کرنسکی و سوسیالیست‌های دست راست وجود داشت محتاج به یک تصور و تخیلی استثنایی بود فقط بلشویک‌ها این تصور و تخیل را در این کشور که دموکراسی از نظر استاتیسیتیک ، اجتماعی و روانی چیزی جز مسئله‌ای عامیانه نمیتوانست باشد در اختیار داشتند .» (۱۲۹)

* * *

« جون رید »^۱ یک روزنامه‌نگار امریکایی که از لنین و تروتسکی افراطی‌تر بود شاهد فراموش نشدنی و طرفدار انقلاب اکتبر است. در کتابی که تحت نام « ده روزی که جهان را زیرو رو کرد » (۱۳۰) با مهارت مخصوصی روسیهٔ « آهستن یک انقلاب » را پیش از « درد زایمان » معرفی نموده است :^۲ « اوضاع هر روز بیشتر درهم و پیچیده میشد، سربازان، صدها هزار ، از جبههٔ

John Reed - ۱

۲- کتاب جون رید را باید با این احتیاط مطالعه کرد که مولف احساسات خود را نیز با اصل

وقایع مخلوط کرده و فاقد صافی و روشنی است

جنگ فرار میکردند و مانند جزر و مد دریا در کوچه ها و خیابان ها بدون هیچ هدفی در تمام کشور سرگردان بودند. دهقانان حکومت نشین های « تامبوف » و « تور » از اینکه زمین هایی را که به آنها وعده داده بودند نمیدادند کاخ های مالکان را در دهات آتش میزدند و صاحبان را میکشیدند. بسته شدن کارخانه ها و اعتصابات مسکو و ادسا و ناحیه معدن خیز « دنتز » را تکان میداد. حمل و نقل بکلی فلج شده بود، ارتش گرسنه مانده بود و در شهرهای بزرگ نان پیدا نمیشد...»

بلشویک ها متوجه میشوند که پیروزی در کنار دستشان است. آنچه را که دیروز حتی برای لنین و تروتسکی هم فقط میتوانست رؤیایی باشد امروز وارد مرحله امکان شده است. رهبران افراطی دیگر نیز متوجه این پیشرفت فوق العاده هستند. ضمناً در قلب توده های عظیم کارگران و سربازان در پتروگراد و در مسکو، در بیشتر شهرهای روسیه امید زیادی بوجود آمده بود.

« جون رید » به « اسمولنی » میرود. آنجا فرماندهی کل سویت های پتروگراد وزیر کنترل بلشویک ها بود. وی اظهار میدارد :

« در دالان های وسیع پوشیده از طاق رومی که دورادور چراغ برق آنها روشن میکند، یک جمعیت فعال سربازان و کارگران مشغول فعالیت اند. بعضی ها دسته های سنگین روزنامه ها، انتشارات، اعلامیه ها و انواع دیگر تبلیغات را بردوش میبرند. صدای پوتین های سنگیشان روی کف این دالان ها به صدای غرش دائمی تندر شباهت داشت. همه جا روی دیوارها شعارها خوانده میشد : « رفقا، برای حفظ سلامت خودتان نظافت را رعایت کنید ». در هر طبقه، بالای پنکان میزهای بزرگی قرار داده و روی آن دسته های پرشورها و انتشارات سیاسی چیده شده بود که بفروش میرسید.»

انقلاب را حالا میشد با انگشتان لمس کرد. لنین از فنلاند برگشته و از چند روز پیش در پتروگراد اقامت اختیار کرده است. با اینکه محل اقامت او پنهانی است، فعالیتش هر روز با متد و روش دقیق و با نیروی فوق العاده ادامه میابد. او هوای پایتخت را تنفس میکند و از آن لذت میبرد. کروبسکایا میگوید : «خیابان ها منظره مهیجی داشت : همه جا گروه های کوچکی اجتماع کرده بودند، و راجع به وقایع روز با حرارت صحبت میکردند. این گفتگوی بدون مقدمه که بین آنها جریان داشت بسیار جالب بود. یک سرباز نشسته بود و در اطراف او آشپزها، مستخدمه های خانه های همسایه، و نمیدانم کدام جوان ها دیده میشدند» و «جون رید» اضافه میکند :

«من وارد کاخ «ماری» شدم تا ببینم در شورای جمهوری چه خبر است. در آنجا مذاکرات

بهرحزرتی راجع به سیاست خارجی « ترچنکو » (وزیر کرنسکی) صورت میگرفت. همه دیپلمات‌ها در آنجا بودند جز سفیر ایتالیا که میگفتند پس از شکست « کارسو » دیگر یارای مقاومت خود را از دست داده است. وقتی من بانجا رسیدم « کارلین »^۱ سوسیالیست انقلابی چپ یکی از سرمقاله‌های روزنامه تایمز انگلستان را میخواند. « تنها چاره علیه بلشویک‌ها گلوله است » وی بجانب « کادت‌ها » برگشت و بانها گفت :

« - آیا این عقیده شما هم هست ؟ »

« - در طرف راست صداهایی برای تأیید بلند شد : البته ، البته . »

کارلین با حرارت جواب داد :

« - آری این همین است که شما فکر میکنید ، ولی شما جرأت انجام آنرا ندارید »

(...) .

« ترچنکو » پشت تریبون رفت درحالی که فریادهای « استعفا بده » از طرف چپ تالار بگوش میرسید (...) . او از برقراری نظم ، انضباط در ارتش از جنگ تا پیروزی ... صحبت میکرد. ولی تالار شوریده بود و در برابر مخالفت سرسختانه و پرسروصدای چپی‌ها شورای جمهوری وارد دستور روز شد .

« صندلی‌های بلشویک‌ها خالی بود . از همان روز اول صاحبان این صندلی‌ها شوری را ترک کرده بودند و با خودشان حرارت و حیات را نیز از این شوری برده بودند . »

آلکساندر کرنسکی مانند این بود که کور شده است. سفیر فرانسه « نولنس »^۲ (۱۳۱) بعدها می‌گوید : « کرنسکی آنقدر کم متوجه اوضاع بود که سه یا چهار روز پیش از اینکسسه بلشویک‌ها با سلاح‌هایشان در خیابان‌ها سرازیر شوند او اطمینان میداد که بر آنها پیروز خواهد شد و خود را برای مسافرت و بازدید حکومت‌های ایالتی مهیا میکرد ، تا بنا بر گفته خودش ، در آنجا « هیچانی بوجود آورد » .

ولی در تاریخ ۲۳ اکتبر - ۵ نوامبر رئیس شوری بالاخره حقایق را درک کرد . بلشویک‌ها خودشان را مهیا میکنند. آنها مسلح میشوند. خوارها انتشارات تبلیغاتی روی شهر میریزند و این انتشارات مانند روغنی است که روی آتش بریزند. انتظار ، دو دوزه بازی ، سیاست تعادل و موازنه اینها دیگر نتیجه‌ای نمیدهد . شب ۲۳ تا ۲۴ اکتبر کرنسکی تصمیم میگیرد علیه کمیته نظامی انقلابی اقدام کند. او به پتروگراد واحدهای نظامی وفادار را احضار مینماید : رژیمان « یونکرس » از تزارسکویه سلو ، گردان توپخانه « پوولوسک ». بهر حال این واحدهای نظامی هیچ وقت به پتروگراد نخواهند رسید. او روزنامه‌های بلشویک را ممنوع میکند و روزنامه

افراطی « سرباز » نیز بهمین سرنوشت گرفتار میشود. چاپخانه‌ای را که در آن این روزنامه چاپ میشد می‌بندد و در آن را مهر و موم میکند. ولی یک دسته از انقلابیون مسلح این مهر و موم را میشکنند و نبرد آغاز میشود.

بلافاصله بلشویک‌ها به خیابان‌ها سرازیر میشوند. ابتدا شورش از قلعه « بیروپل » شروع میشود. پادگان این قلعه با شورشیان همراه است. در بعضی نقاط کامیون‌های زره‌پوش و مسلسل‌ها برقرار می‌گردند. کامیون‌های دیگری بین کارگران اسلحه تقسیم میکنند. پل‌ها را در اختیار می‌گیرند. کرنسکی به « کاخ ماری » می‌رود تا کمک بطلبد. بیهوده، چون همه او را رها کرده‌اند. او با تشویش منتظر کمک‌هایی است که از رژیم‌های حومه شهر خواسته است به پتروگراد بیایند. بیهوده. سعی میکند دسته‌های کمی را که مطمئن بنظر او میرسند مجهز کند. بیهوده.

هنگام شب ۲۴ تا ۲۵ اکتبر (۶ تا ۷ نوامبر) ۱۹۱۷ هزاران گارد سرخ ملوانان و سربازان شروع به تصرف پتروگراد مینمایند. دولت هیچ نیروئی ندارد که در برابر آنها قرار دهد. رؤیاهای کرنسکی یکباره فرو میریزد. حزب او، بدون اینکه متوجه باشد از داخل بکلی خالی میشود، شبیه به زنبورهائی که پوست میاندازند و خودشان از داخل پوست بیرون می‌روند. شورشیان آخرین پلها را متصرف میشوند، پست مرکزی و تلگرافخانه را در اختیار می‌گیرند. در حدود ساعت ۲ صبح مراکز پخش برق و چاپخانه‌ها نیز اشغال شده است. زندان‌هایی را که بلشویک‌ها در شورش ماه ژوئن در آن بازداشت شده بودند باز می‌نمایند. از صبح زود شکست قدرت آزادپخواه قطعی بود. کرنسکی حتی دیگر نمیتوانست با فرماندهی نظامی تماس بگیرد. فقط کاخ زمستانی که مقر دولت است هنوز مقاومت می‌نمود. ولی کشتی جنگی « اورور » آنرا زیرگلوله‌های توپ می‌گیرد و ۲ ساعت بعد آنجا هم به تصرف شورشیان در می‌آید.

* * *

بدون اینکه لحظه‌ای تأمل کنند، سویت‌ها بصورت کنگره‌ای تشکیل جلسه میدهند. در این موقع بلشویک‌ها رسماً قدرت را در دست گرفته‌اند و بصورت معجزه‌آمیزی اکثریت را بدست آورده‌اند. جون‌رید مینویسد: « درست ساعت ۸ و ۴ دقیقه صبح بود وقتی فریادهای خوش‌آمد، ورود لنین را به تالار کنگره اعلام کردند. لنین، لنین بزرگ. یک نیم‌رخ خپله، سر بزرگ گرد و طاس، فرورفته در شانها، چشمانی ریز، بینی کوتاه و پهن، دهانی گشاد، چانه‌ای سنگین، او برای فرار به فنلاند کاملاً ریشش را تراشیده بود، ولی اکنون همان ریشی که او را سابقاً معرفی میکرد و بعدها شهرت خواهد یافت کم‌کم دارد بیرون می‌آید. لباسش کهنه بود، شلوارش خیلی بلند بود. از نظر جسمانی لنین طوری ساخته نشده بود که مورد پرستش جمعیت‌ها قرار گیرد ولی بصورت یک رهبر در طول تاریخ روسیه مورد احترام همه بود. یک

زغبر غوام فوق العاده ، زغبر فقط به سبب روح نیرومندی که داشت (...) . آشتی ناپذیر ، بدون هیچ خصوصیت فوق العاده و خارج از معمول ولی نیروی این را داشت که عقاید پیچیده و عمیق را بصورت بسیار ساده‌ای برای توده‌های عظیم بیان نماید، بصورت واضح و قابل مشاهده اوضاع را تشریح کند . وی جرأت فکری فوق العاده‌ای داشت .

پس از سخنان کوتاه « کاسنف » لنین پشت تریبون رفت . کف‌زدن‌ها از سر گرفته شد بطوری که اینطور بنظر میرسید که دیوارهای تالار بلرزه در آمده است . ایلیچ با صدای محکم بدون تهیج ظاهری گفت :

« دولت فکر میکند که احتیاج به صلحی عادلانه دارد ، عادلانه و دموکراتیک ، آنطور که اکثریت قریب باتفاق ملت ، کارگران و طبقات زحمتکش خسته ، از پا افتاده ، زجر کشیده به سبب جنگ ، در تمام کشورهای متخاصم خواستار آن است ، صلحی که کارگران و دهقانان روسیه بصورت بسیار روشنی تقاضایش را کرده‌اند و پس از واژگون شدن رژیم تزاری برای کسب آن اصرار ورزیده‌اند . صلحی فوری ، بدون ضمیمه کردن خاک دیگران (یعنی بدون پیروزی‌هایی در خارج کشور ، بدون ضمیمه کردن ملت‌ها بزور و جبر) و بدون تقاضای خسارت .

« (...) دولت دیپلماسی پنهانی را محکوم مینماید و اظهار میدارد که مذاکرات رادر برابر تمامی ملت بدون پنهان کردن موضوعی انجام خواهد داد ... » (...) دولت تمام دولت‌ها و ملت‌های تمام کشورها را که در جنگند دعوت میکند بدون تأمل بجهت خاتمه دهند و متارکه را اعلام کنند . »

اعضاء کنگره یکی پس از دیگری اظهارات لنین را تأیید مینمایند و هیجان فوق العاده‌ای در تالار بوجود می‌آید . در آن هنگام لنین تصویبنامه مربوط به تقسیم زمین‌ها را قرائت مینماید .

« ۱ . مالکیت‌های بزرگ بدون تأخیر و بدون پرداخت حتی بمالکین ملغی میشود .
 « ۲ . املاک موقوفی ، زمین‌های مالکان بزرگ ، املاک تیول ، صومعه‌ها و کلیساها باتمام سرائع ، ساختمان و توابع ، همه در اختیار کمیته‌های کشاورزی ناحیه و سویت‌های نمایندگان دهقانان هر ناحیه گذاشته میشود تا این مسئله بوسیله مجلس مؤسسان حل و فصل شود .
 « ۳ . هر خرابی در املاک توقیف شده که اکنون دیگر متعلق به تمامی ملت است بعنوان جرم بشمار خواهد رفت و از طرف محکمه انقلابی مجازات خواهد شد .

« ۴ . زمین‌های متعلق به دهقانان و قزاق‌ها ضبط نمیشود .
 ولادیمیر ایلیچ لنین بعنوان رئیس شورای دولت جدید بلشویکی انتخاب میشود و این دولت تحت عنوان شورای کمیسرهای ملت معرفی میگردد . وزیر خارجه‌اش تروتسکی است .

* * *

وزرای کرنسکی بازداشت شده‌اند. آنها راجع باین موضوع اظهار نجیبانه‌ای کرده‌اند که باد پائیزی آنها از میان برده است: «اعضای دولت موقتی به عمل خشونت‌آمیز سر فرود می‌آورند و تسلیم میشوند تا خونی ریخته نشود».

در میان جمعیت خشم و غضب علیه شکست خوردگان شدت می‌یابد: آنها را تیرباران کنید. مرگ بر آنها. سربازان وزراء را کتک می‌زنند...

«جون‌رید» میگوید: «در قلعه، در مکان تنگی که باشگاه پادگان بود و یک چراغ نفتی آنها روشن میکرد، وبوی بدی میداد (چون در آن روز کارکنان برق دست از کار کشیده بودند)، ده‌ها نفر مرد را گرد آورده بودند. «آنتونوف» در حضور کمیسر قلعه وزرا را حاضر و غایب میکند. تعدادشان ۱۸ است (با محاسبه معاونان وزراء). آخرین تشریفات انجام میگیرد زندانیان را به قلعه تاریخی «ترویتسکوی»^۱ می‌برند. از قوه دفاع کشور کسی بازداشت نشده است. افسران و یونکرس‌ها آزاد شده‌اند بشرط اینکه هیچ اقدامی علیه قدرت سوتها نکنند. عده کمی از آنها بوعده خود وفا کردند».

* * *

وزراء در زندان بودند اما الکساندر کرنسکی خارج پتروگراد بسر می‌برد.^۲ او شهر را در تاریخ ۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر صبح زود ترک کرده و بملاقات واحدهای نظامی رفته و تقاضا کرده بود به پتروگراد بیایند ولی نیامدند. با شهاست مخصوصی، با اینکه گارد سرخ تمام کوچه‌های اطراف کاخ زمستانی را احاطه کرده و پست‌های کنترل بلشویک در همه جا درجاده تزارسکویه‌سلو، کانچینا و پسکوف مستقر شده بود، الکساندر کرنسکی تصمیم گرفت از شهر عبور کند و فقط آجودانش او را همراهی میکرد. او در پشت فرمان اتوبیل سریع معمولیش نشسته بود، با لباس ساده نظامی، فقط باین اکتفا کرد که هنگام عبور از برابر پست‌های نگهبانی دو انگشتش را به نشانه سلام همانطور که عادت داشت بطرف لبه کلاهش میبرد. انقلابیون، با هواس پرتی نه تنها مانع عبور او نشدند بلکه سلام نظامی نیز یاو دادند.

صبح روز ۲۶ اکتبر - ۸ نوامبر کرنسکی در «اوستروف»^۳ بود. در آنجا عده‌ای از

۱ - Troubetskoy

۲ - سن پترزبورگ که بوسیله پترکبیر ساخته شده بود از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ پتروگراد نامیده

شد و از آن پس آنها لنینگراد خواندند. از سال ۱۹۱۸ مسکورا بیایتنخی برگزیدند.

۳ - Ostrov

سربازان قزاق را با خود همراه میکند و روز ۲۷ دسته سربازانش «گاپینا»^۱ را بدون زحمت بتصرف در میآورند. بعضی از سرداران کوشش میکنند برایش واحدهایی از جبهه جنگ بفرستند؛ اما بلشویک‌ها ایستگاه‌های راه‌آهن را در اختیار گرفته‌اند و باین طریق میتوانند رفت‌وآمد سربازان را کنترل و حتی متوقف کنند. بعلاوه بزرگترین ایستگاه فرستنده روسیه را متصرف شده‌اند و باین طریق نیز میتوانند تمام کشور اخبار تبلیغاتی بفرستند و خصوصاً سربازانی را که در جبهه جنگند مایوس کنند و کار تجزیه قوا را پایان برسانند. در همین موقع کنگره سویت‌ها اعلامیه‌ای برای صلح دموکراتیک پخش مینماید.

برای آخرین بار کرنسکی نشان میدهد لیاقت چه کاری را دارد. وی به ژنرال «کراسنوف»^۲ فرمانده قوای دولتی، یعنی یک دسته کوچک از واحدهای نظامی، دستور میدهد بطرف پتروگراد روان شوند.^۳ بدبختانه «کراسنوف» رئیسش را فریب میدهد. هنگامی که در برابر تزارسکویه سلو میرسد ساعت‌های ذقیقتی را تلف مینماید. تزارسکوی سلو را آخرین واحدهای نظامی کرنسکی در صبح ۲۹ اکتبر - ۱۱ نوامبر متصرف میشوند، در حالی که در آن موقع میبایست در پتروگراد باشند زیرا در آن روز یک شورش ضد بلشویکی بوسیله دوستان کرنسکی در پایتخت ترتیب داده شده بود. اگر این دو جنبش (ورود قزاق‌های کراسنوف در پتروگراد و شورش داخلی در داخل شهر) در یک زمان بوقوع میپیوست جریان تاریخ ممکن بود تغییر پیدا کند. ولی غیر نظامیان و نظامیان به خیانت خود بفتح لنین تا آخر کار ادامه میدهند. بلشویک‌ها دست از فعالیت برنمیدارند...

لنین در فنلاند و سپس در مقر پنهانیش در پتروگراد روح تهیه انقلاب از نظر روانی بوده است. لئون تروتسکی که مردی صاحب جرأت و قدرت فوق‌العاده جسمانی است شخصاً چرخ‌های شورش مسلح را بکار انداخته است. وی کسی است که «در روزهای تاریخی اکتبر» عملیات را رهبری میکرد. هنگامی که لنین مشوش میشود اوست که او را اطمینان میدهد. این دومرد هرگز فعالیت‌های همکارانه این روزها را فراموش نخواهند کرد. تروتسکی خودش در یک

۱- گاپینا نزدیک پتروگراد مقر طرف توجه تزارها بود.

۲- Krasnov از همکاران کرنیلوف

۳- کرنسکی بسوی پتروگراد روان است. میگفتند که پادگان تسلیم شده است... فکر میکنند

که با ورود دولت موقتی بیش یا کم صلح جو دشمن تسلیم و کار تمام میشود. اما کرنسکی باندازه کفایت اراده ندارد. او فقط از پیروزی لذت میبرد. میترسند که هیچ مجازاتی انجام ندهد (یادداشت‌های کلنل کورسی ۲۸ اکتبر ۱۰ نوامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد) (آرشیوهای خصوصی)

لحظه که احساساتی شده است، چیزی که معمولاً برایش اتفاق نمیافتاد (۱۳۲)، میگوید: «رفتار لنین نسبت بمن هنگام کودتا بسیار گرم و مهربانانه بود، هنگامی که او کف اطاق در تاریکی بدون سبل دراز کشیده بود و ما هر دو رفع خستگی میکردیم...»

اما بلشویکها بویی از تصمیم کرنسکی بشماشان رسیده بود. این کرنسکی واقعاً مرد عجیبی است. انسان خیال میکند که او خوابیده است و ناگهان او را در رأس یک عده قزاق می بینند که ممکن است هر لحظه وارد پتروگراد شود. فاصله آنها تا پتروگراد ۱۵ کیلومتر است و ممکن است یونکرسها نیز به آنها کمک کنند و یک جنبش ضدانقلابی بوجود آورند.

در این مورد «ژرژسوریا»^۱ نظرات «پودویسکی»^۲ رئیس کمیته نظامی انقلابیون را چنین تشریح میکند (۱۳۳):

«وضع خیلی بحرانی بود. باوجود هیجان و جوش و خروش انقلابی پیشرفت کرنسکی به سبب نبودن مدیری در میان ما بسوی پتروگراد ادامه می یافت. اشکال عمده در این بود که سربازان که از پیروزی اخیرشان سست شده بودند نمیتوانستند وجود خطری را پاور کنند... رژیمانها تصور میکردند که سأسوریتشان تمام شده است. سربازان تصور میکردند که قهرمان هستند. آنچه آنها تاآن موقع پذیرفته بودند این بود که دفاع پتروگراد علیه دشمنان داخلی از وظایف مقدس آنهاست. ولی مدتی بود که اوامر و دستورها به مفهوم نظامی دیگر در میان آنها وجود نداشت. سربازان عادت کرده بودند که خودشان راجع به آنچه باید بکنند و آنچه نباید بکنند تصمیم بگیرند...»

«پودویسکی» و همکارش «کرلنکو» کوشش خواهند کرد که بهروسیله ای هست پادگان پتروگراد را در برابر کرنسکی مجهز نمایند ولی این پادگان به خواسته آنها واقعی نگذاشت. بیشتر سربازان از در معرض خطر گذاشتن جانشان حتی برای انقلاب اجتناب میکردند.

در این موقع است که لنین ظاهر میشود. «پودویسکی» میگوید وقتی لنین از آخرین اخبار اطلاع یافت خشم فوق العاده ای بر او ستمولی شد. او را دیگر نمیشد شناخت. نگاهش به طرز غریبی متوجه من شد. بدون اینکه صدایش را بلند کند ولی با یک لحنی که بمن ایسن احساسی را میداد که فریاد میزند گفتم:

«اگر واحدهای نظامی در همین ساعت حرکت نکنند شما در برابر کمیته مرکزی باید مسئولیت آنرا برعهده بگیرید. می فهمید در همین ساعت»

بعد همین «پودویسکی» (۱۳۴) برای ما صحنه واقعاً عجیبی را تعریف میکند: ورود غیر منتظره لنین به مرکز فرماندهی نظامی انقلابی. ایلچ در اینجا نشان میدهد که لیاقت او

در این گونه موارد برای اینکه مستقیماً عملی را انجام دهد کم نیست . نقشه موقعیت را با رفیق « آنتونوف اوستنکو » بدبختی که فرمانده قوای انقلابی پتروگراد بود مطالعه میکند . این مرد یک روشن فکری است که عینکی برچشم هایش دارد ، صاحب صورت ظریفی است با پیشانی فراخ ، موهای سردرگم ، و کاملاً معلوم است که خسته و از پا افتاده است . لنین با دقت گزارشی را که باو داده میشود گوش میدهد ، بعد ناگهان ازجا در می رود و مخاطبش را سوال پیچ میکند : « چرا این نقطه خوب حفظ نشده بوده است ؟ آیا ستوجه اهمیت استراتژیک این ایستگاه راه آهن بوده اند ؟ چه شرایطی موجب دادن این دستور شده است ؟ به چه علت به کرنستادت ، « ویبورگ » و « هلسینفوس » کمک نفرستاده اند ؟ چرا این موقعیت را خوب حفظ نکرده اند ؟ چرا این گذرگاه تحت کنترل قرار نگرفته است ؟ شاید به سبب خستگی شدیدش « آنتونوف اوستنکو » نمیتواند جواب های قانع کننده بدهد . بهمین سبب او را معزول میکنند . پودویسکی میگوید « بدبختی این بود که ما فرمانده نداشتیم . »

لنین اوقاتش تلخ بود . کمی بعد « پودویسکی » را مأمور میکند فرماندهی را برعهده گیرد و اوضاع را بهبود بخشد تا در برابر کرنسکی بتواند مقاومت کنند . سپس ایلچ بسه فرماندهی ، یعنی به « اسمولنی » می رود . در آنجا رئیس انتخاب میکند که در همان محل مستقر میگردند ، یک میز کار نیز برای خودش ترتیب میدهد . رقیب او کرنسکی یک قطار زره پوش ، یک رژیمان پیاده که از جبهه جنگ آمده بود ، تعدادی توپ صحرائی و ۷۰۰ قزاق در اختیار داشت . بلشویک ها ۱۲۰۰۰ رزم آور دارند ، ولی این رزم آوران میل باطاعت فرمان مافوق را از دست داده اند و نمی خواهند جان خود را در خطر اندازند . افسر تجربه دیده ندارند و فاقد سوار نظامند . « پودویسکی » که راجع باین موضوع اطلاعات زیاد دارد راجع به نبوغ لنین چنین میگوید (۱۳۵) :

« ولادیمیر ایلچ لنین کم کم شروع کرد مستقیماً دستورها و اوامر نظامی را صادر نماید . او فکر میکرد که همه چیز به آهستگی پیش می رود و دیگران فاقد اراده و تصمیمند . او نمایندگان مؤسسات مختلف و کارخانه ها را احضار کرد . از تعداد کارگرانی که میتوانند اسلحه بدست گیرند جوینا شد از وسایل فنی آماده ، و کمکی که هر کدام از آن کارخانه ها میتوانند بکنند آگاهی یافت . به کارگران کارخانه « پوتیلوف » دستور داد لوکوموتیوها و سکوها را زره پوش نمایند و در آنجا توپ هایی را که در اختیار دارند قرار دهند و مہیای رزم کردند . ضمناً به مقامات ناحیه « نوا » دستور داد از گاری چی ها و نظایر آن ها اسب ها و وسایل تجهیزشان را بگیرند و با توپ به جبهه بفرستند . »

« پودویسکی » اینطور تشخیص داد که نین در کارهایی که مربوط به اوست دخالت میکند و خشمناک شد، باو بطرز « خشکی » اعتراض کرد و تقاضا نمود که این سمت را از عهده او بردارند. در این موقع، نین چنان غضبناک شد که تا کنون نظیرش را در او ندیده بودند و فریاد زد :

« من شما را در برابر قضاوت حزب قرار خواهم داد. ما شما را تیرباران خواهیم کرد. من بشما دستور میدهم کار خود را دنبال کنید و بگذارید من کار خودم را دنبال کنم ... »

مبارزه نهائی بین قوای انقلابی و واحدهای نظامی کرنسکی در روز ۳ اکتبر نزدیک « پولکوف » در یک دشت باطراقی غم انگیز، زیر باران انجام گرفت. « پودویسکی » میگوید « مانند همیشه تبلیغ کنندگان ما در شکست کرنسکی سهم بزرگی را بر عهده گرفته بودند. آنها داخل در صفوف دشمن شدند و نظر واقعی دوطرف مخاصم را برای قزاق ها تشریح کردند. بعد از پنج روز مبارزه در نتیجه اینکه قدرت ما هر ساعت زیادتر میشد دشمن خسته شد و قزاق ها تسلیم شدند. »

* * *

قزاق های ژنرال « کراسنوف » از بلشویک ها این وعده را گرفته بودند که میتوانند به موطن خود ناحیه رود « دون » با سلاح ها و اسب هایشان برگردند. در عوض آنها حاضر شدند که کرنسکی را که در کاخ « گاجینی » اقامت داشت تسلیم کنند. کرنسکی در آن کاخ تقریباً تنها بود و فقط چند نفر از نزدیکانش همراه او بودند که او را در جریان این مذاکرات قسراً دادند. ساعت بساعت صحت این مطلب بیشتر تأیید میشد و خیانت قزاق ها واضح تر میگردد. کرنسکی میگوید : (۱۳۶)

« من میخواستم جز آجودان نظامی کسی دیگر همراه من نباشد. نام وی « ن. و. وینر »^۱ بود. ما تصمیم گرفته بودیم که زنده بدست آنها نیفتیم. ما میخواستیم در اطاق های عقب پنهان شویم و هنگامی که قزاق ها و سلوانان در اطاق های جلو دنبال ما میگشتند یک گلوله در مغز خودمان خالی کنیم. در صبح روز اول - ۱۴ نوامبر این تصمیم بنظر کاملاً منطقی و غیرقابل اجتناب میرسید »

در این موقع در باز میشود و آلکساندر کرنسکی می بیند دو نفر وارد اطاق میشوند یک غیرنظامی که با او آشناست و یک سلوان که آشنا نیست. آنها آمده اند که جان آنها را در برابر بلشویک ها نجات دهند. در یک لحظه کرنسکی را بیک سلوان مبدل میسازند و کلاه سربازان دریایی را که رویانی بان متصل بود بر سرش میگذارند. یک عینک به چشمش اضافه میکنند و با

این وضع که از جهتی مسخره بنظر میرسید رئیس دولت موقتی سابق با دونفر همراهانش از حیاط کاخ عبور میکنند، در همان حیاطی که انبوهی جمع شده بودند و فریاد میزدند: سرگ بر کرسکی. سپس هر سه نفر در اتومبیلی می‌نشینند که منتظرشان بود و فرار میکنند. آنها تصمیم داشتند اگر کسی مانع عبورشان شود بطرفش نارنجک پرتاب کنند ولی احتیاج به این کار هم پیدا نمیکنند. نیم ساعت بعد قزاق‌ها و ملوانان وارد تالار کاخی میشوند که کرسکی آنجا را ترک کرده بود.^۱

باین طریق است که این مرد جوان، بانبوغ فوق العاده، که با داشتن خصوصیات از قبیل تکرار اشتباهات، خودنمایی‌های فوق العاده، محاسبات پرپیچ و خم، خوش بینی کورکورانه، تشویش خاطر که بنظر ما از خصوصیات کامل یک نفر روسی است از صحنه تاریخ بیرون می‌رود. کرسکی خطیب، «نقطه سیاه» انقلاب روسیه شد. مردی که بیش از همه مورد حمله تمام احزاب و تمام تاریخ نویسان قرار گرفت (۱۳۷) و غالباً باو بدون جهت حمله شده است. اگر تاریخ نویسان انقلاب اکتبر اصرار دارند که نسبت باو ابراز دشمنی کنند، برای این است که آنها را ترسانده بود. بعلاوه دلیل دیگری نیز برای این خصومت شدید نسبت به آلکساندر کرسکی وجود داشت: کتابها که نوشته است همه جا پخش شده است و همه از آن بعنوان مدارک استفاده کرده‌اند، مانند لوایح جانبداری است که علیه انقلاب بلشویک معرفی میشود، خصوصاً که مساهله کارتر از نوشته‌های دیگر، بیشتر محاسبه شده و صاف تر و بی‌آلایش‌اند. برنارد پارس^۲ مینویسد: (۱۳۸) «نوشته‌های کرسکی کاملاً فاقد خصومت علیه اشخاصی است که در تمام عمرش با آنها با شهادت در نبرد بوده است.»

اشتباه اصلی کرسکی در این بود منظورهایش را که لازم بود بصورت قطعی وبدون تردید گرفته شود تا انتها در مرحله عمل قرار نداد. مثلاً اگر او مایل بادامه جنگ بود نمی‌بایست اجازه دهد سویت سربازان بوجود آید. او که خطر بلشویک را کاملاً درک کرده بود بهتر بود بجای اینکه با نظامیان از در مخالفت درآید با آنها همدست شود. با همه اینها چگونه میتوان متکرر شد که کرسکی «نمونه‌ای از سوسیال دموکرات زبانی وفادار واقعیت بود» (۱۳۹). بنظر ما او آن چیزی بود که امروز به آن نام «پروگرسیت» (۱۴۰) گذارده‌اند با این فرق (که بنظر ما اهمیت دارد) که ایفای میهن پرستی صادقانه در او وجود داشت. «پروگرسیت‌ها» یا ترقی خواهان همانطوری که میدانیم همیشه وجود داشته‌اند. آنها همیشه به سازمان‌های

۱- از آن به بعد کرسکی، که هنوز زنده است، مانند روس‌های تبعید شده زندگی خود را

گذرانده است. نوشته‌های تاریخیش زیاد، متنوع و جالبند.

پوسیده و به ارزش‌های کهنه بصورت درهم و برهمی حمله کرده‌اند و از کلمه «پروگره» ، پیشرفت و ترقی ، سوءاستفاده نموده‌اند و مانند وسیله و بهانه خوبی بدست افراتیون در آمده‌اند و بدست همانها از میان رفته‌اند. با سخن‌های بیش یا کم دیوانه‌وار و بیش یا کم حاصل حسن‌نیت اشخاصی مانند کرنسکی همیشه راه را برای اشخاصی چون لنین، تروتسکی یا استالین هموار کرده‌اند ...

البته (و نویسندگان تاریخ نظامی آنرا همواره به او نسبت داده‌اند) کرنسکی می‌توانست پیش از روزهای اکتبر یک دسته مردم مطمئن به اسمولنی بفرستد و با کمی شانس ، حتی با یک ضربه مداد پاک‌کن فرماندهی انقلابی را با لنین و با تروتسکی محو سازد . ولی « بروس لوکهارت » سینویس (۱۴۱) آکساندر کرنسکی بهمان نوع رهبرانی شبیه است که « دشمنان‌شان را تیرباران نمیکنند » . در جهانی که امروز اصل شوم « عمل قاطع » حکومت میکند ما برای کرنسکی از این جهت احترام قائل هستیم .

* * *

« ژاکسادل »^۱ سروان فرانسوی دوست تروتسکی و لنین ، که نمیتوان باو نسبت دست راستی بودن را داد، نخستین نتیجه عمل انقلابی را چنین تشریح میکند (۱۴۲) :

« روز یکشنبه برای هردو حزب بسیارگران تمام شده است. میگویند در پتروگراد بیش از ۳۰۰ نفر بقتل رسیده‌اند. احتمال دارد که عدّه کشته‌شدگان در مسکو بیش از این باشد ، زیرا در آنجا مبارزه با وحشیانه‌ترین وضعی ادامه دارد. میگویند انبارهای الکل را غارت کرده‌اند دسته‌هایی از مردم مست ، بدکاران ، طبقه پست محله‌ها ، غارت میکنند ، میسوزانند و میکشند و حال آنکه واحدهای نظامی که تا ساعتی پیش جزء دستگاه حکومت بودند و بلشویک‌ها نیز بجان یکدیگر افتاده‌اند .

اخبار برای بلشویک‌ها خوب است. کاخ زمستانی بیادگلوله توپ بسته شده است . سپس آنرا غارت کرده‌اند . تمام اشیاء هنری مبل‌ها ، قالی‌ها ، تابلوها همه بصورت وحشیانه‌ای از بین رفته است. باتایون‌زن‌ها که از آن دفاع میکرد زندانی شده است. این زن‌ها را در سرباز-خانهای برده‌اند و در آنجا تا آن اندازه که میتوانند آن بدبخت‌ها را مورد تجاوز قرار داده‌اند^۲ . بازداشت میکنند ، تیرباران میکنند ، برای هر بهانه مختصری ، کافی است به کسی

۱- Jacques Sadoul

۲- زن‌هایی که کاخ زمستانی را حفاظت میکردند بوسیله سربازان رژیم پاولوسکی رده شده‌اند و با آنها همان رفتاری را کرده‌اند که حدس میزنند. سفیر انگلستان آزادی آنها را طلب کرده است ولی فقط بعد از سه روز آنها را رها کرده‌اند. او خیلی محکم اعتراض کرده است، ترسیده‌اند و بالاخره دست از کارشان برداشته‌اند (بازداشت‌های کلنل کورسی پتروگراد ۱۹۱۷ . - آرشیو خصوصی)

نسبت مخالفت بدهند و بلافاصله او را بقتل برسانند. در برابر زور هیچ راهی نیست. کمترین ابتکار شخصی با قدرت خرد میشود. از مسکو «نودویک نودو» یادداشت میکند (موفق نمیشود که وحشتش را پنهان کند) که علائم خودرانی و زورگویی انقلابیها بصورت یکنوع دیکتاتوری وحشیانه درآمده است (۱۴۳):

«تنها با مشاهده خیابانهای مسکو، آنطور که او میگوید کافی است که انسان بفهمد چه اتفاقی در آنجا افتاده است. تمام کسانی که بخواهند کوچکترین مقاومتی کنند از پای در میآیند.»

در این روزهای اکتبر این مطلب را هیچ وقت نمیتوان فراموش کرد، که به اسم آزادی این شورشها را برپا کردهاند....

آزادی، ولادیمیر ایلیچ لنین در برابر یکی از بانوان دوستش میگوید: چه آزادی؟ شما کجا خواندهاید که ملت آزادی میخواهد؟ (۱۴۴).

و چون این بانو اصرار میکند لنین فکر خودش را توضیح میدهد: «ملت آزادی نمیخواهد، زیرا آزادی یک نوع دیکتاتوری بورژواهاست. در کشوری که لیاقت چنین ناسی را دارد آزادی وجود ندارد...»

* * *

«نودویک نودو» بدون زحمت موفق میشود ایلیچ را روزهای بعد از انقلاب اکتبر ملاقات کند. رهبر بزرگ بنظر او «مرد خوش برخوردی آمد که بیش از آنچه ممکن بود تصور شود، نرم، ملایم و خوش برخورد بود و لبخندی صورت او را روشن میکرد (۱۴۵)».

«در این موجود چه چیزی هست؟ یک اعتقاد رزمآزمیز، یک بکنواختی شدید که او را نسبت به وسواسها بی تفاوت میکند، و با همه اینها معهدا نشانه‌ای از تضادها، یک مهارت فوق العاده در عملیات، یک حربه و تزویر که غالباً از پنجره تنک پلکهای چشمان گوشه بالا رفته‌اش تراوش مینماید.»

لنین، مرد خوب، به «نودو» بزبان فرانسه فصیح میگوید:

«واضح است که ما تنها با وسایلی که خودمان در دست داریم نمیتوانیم ثروت‌های وسیع این کشور را مورد استفاده قرار دهیم. در این شرایط، با اینکه مطابق میل ما نیست باید قبول کنیم که اصولی که ما پیرو آن هستیم در حال حاضر فقط در داخل کشور ما قابل اجراست و در خارج از کشورمان باید جای خود را به قراردادهای سیاسی بدهد تا بتوانیم بزندگی عادی خود ادامه دهیم.»

اما راجع به آینده جهان ولادیمیر ایلیچ فکر میکند که آنرا پیش‌بینی کرده است و جامطلبی عالی خود را با اعتقاد کامل و وحشتناک بیان مینماید:

« من پیغمبر نیستم ، اما آنچه به آن اطمینان دارم این است که دولت‌های سرمایه‌دار و تجارت آزاد، مثلاً مانند آنچه سابقاً انگلستان بود ، این دولت‌ها محکوم بمرگند. دولت آینده همه چیز را در انحصار خود خواهد گرفت و همه چیز را خود خواهد فروخت . تحول جهان آنرا بصورت اجبار بطرف سوسیالیسم میکشد ، و تا آن مرحله مراحل میانه دیگری را طی خواهد کرد ، انواع مختلف ، مراحل متفاوتی ، که همه بطرف یک هدف می‌رود (...) . در آلمان و در فرانسه که استخوان‌بندی قدیمی خیلی محکم‌تر از کشور ما دارند ، انقلاب خیلی مشکل‌تر از آن است که ما در روسیه انجام داده‌ایم . اما در عوض اگر در فرانسه یا در آلمان یک رژیم سوسیالیسم برقرار شود خیلی راحت‌تر از کشور مادر آن سمالک برقرار میشود. سوسیالیسم در مغرب بخودی خود کادرها ، امکانات ، سازمان‌های مختلف و انواع دیگر مؤسسات فرهنگی و بادی بوجود خواهد آورد که برای ما در اینجا ممکن نیست (...) .

« یک حقیقت مسلم بنظر می‌رسد : جهان قدیم نخواهد توانست برای مدت زیاد به حیات خود ادامه دهد. وضع اقتصادی که نتیجه جنگ خواهد بود خواهی نخواهی آنرا بطرف نابودی خواهد کشید (...) . اما اینکه مانع شویم که دولت ارباب شود ، هیچ راهی برای انجام این کار موجود نیست. این امر غیرقابل اجتناب است و خواهی نخواهی بهر حال انجام خواهد یافت. هرچه میخواهید بگویید ، مثلاً علیه شیرینی‌های خامه‌ای ، ولی شما هرچه بگویید آن شیرینی‌ها شیرین بودن خود را نشان خواهند داد . یک ضرب‌المثل انگلیسی می‌گوید (آقای لنین ضرب‌المثلی را بیان مینماید که من نمیشناسم) : « بهترین دلیل که شیرینی‌های خامه‌دار خوب است این است که آنرا می‌خورند » . تمام ملت‌ها شیرینی سوسیالیست را می‌خورند و خواهند خورد ... »

با این حال همین لنین نسبت به ملت بی‌انصاف است و آنرا حقیر میشمارد. روزی به رفیقش لئون تروتسکی می‌گوید (۱۴۶) :

« روس یک رشته ماکارولی است ، یک قاب دستمال است ، ... این آشی است که ما داریم . »

* * *

چند هفته بعد از انقلاب اکتبر ، بلشویک‌ها که اکنون قدرت را در دست دارند ، یک سازمان سیاسی تأسیس میکنند که در تاریخ تحت نام چکا شناخته شده است. یک مهندس انقلابی از نسل لهستان بنام «جرزینسکی»^۲ (۱۴۷) در رأس این سازمان قرار می‌گیرد. از آن‌به

بعد یک شبکه پلیسی فشرده، محکم‌ترین سازمانی که تا آن تاریخ در جهان وجود داشته بود روی تمام کشور روسیه سایه انداخت. لنین میگفت: « کدام آزادی؟ »

« جرزینسکی » برای مسکو دستوری صادر کرده است که « چکای » این شهر باید آنرا

انجام دهد و مادر زیر متن آنرا میدهیم: (۱۴۸)

« بنابر صورتی که تهیه شده است، تمام « کادتها » (دسوکرات‌های مشروطه خواه)

ژاندارم‌ها و نمایندگان رژیم قدیم و هر شاهزاده و کنت که در خانه‌های مخصوص بازداشت یا در زندان‌های خارج شهر هستند باید تیرباران شوند . »

سپس برای اینکه توضیح بیشتری راجع باین تصمیم داده باشد اضافه میکند: (۱۴۹)

« من اکنون کاملاً در میان آتش جنگ هستم . (...) . تمام وقت من فقط برای این

صرف میشود که وظیفه‌ام را انجام دهم فکر من مرا مجبور میکند که ترجمه نداشته باشم و من با تمام قوا تصمیم دارم که فکر خودم را تا پایان بانجام برسانم ... »

در همین اوان، (آخر سال ۱۹۱۷) دهقانان کنگره‌ای تشکیل دادند و آنطور نشان

دادند که بتمام معنی از دستورهای حکومت مرکزی تبعیت نخواهند کرد. بلافاصله بنا بر دستور

« چکا » ملوانان و سربازان گارد سرخ مسلح وارد تالار کنگره شدند و دستور دادند که تمام اعضاء کنگره از تالار خارج شوند (۱۵۰) . دهقانان گفتند بنام چه کسی شما این دستور را میدهید؟

— بنام نیروی دریایی بالتیک. این جوابی بود که ملوانان دادند. پس از مذاکره مفصل

بلشویک‌ها که مسلح به تفنگ و نارنجک بودند جیب و لباس دهقانان را کاوش کردند و آنها را

با خشونت بیرون راندند. شب بود و هوای پتروگراد خیلی سرد. وقتی از آنها سؤال شد برای چه به این خشونت دست زده‌اند، جواب دادند:

« این دستور است، جای صحبت نیست (۱۵۱) ... »

* * *

پتروگراد، شهر قشنگ در ماه‌هایی که بعد از انقلاب اکتبر می‌آید، بصورت « یک مکان

شومی در آمده است که در آنجا برف‌ها را روی هم ریخته‌اند، یک شهر سفید، محزون، که

در آنجا دیگر دشمنی نمیتواند از این بالاتر برود، شهری که مانند یک حیوان وحشت‌زده‌ای در گوشه‌ای تپیده است.

سرمای شمال که از طرف دریا می‌آید همراه با باد سردی به پیشانی تاریک خانه‌ها

برخورد میکند، وارد کوچه‌های خالی از جمعیت میگردد، از شیشه‌های شکسته داخل

آپارتمان‌ها میگردد، آپارتمان‌هایی که دیگر از آنجا گرما و آسایش و خوشبختی رخت بر بسته است.

« در پایتخت، زندگی لوکس برای تمام کسانی که کارگر یا سرباز نیستند یکلی ممنوع

است. آن روزهای قدیم دیگر برنخواهد گشت. آنروزهایی که مردم باشادی، متحد باهم و بدون